هو العلیم

قابلیت رسیدن به لقاء اللَه برای همه انسان ها

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۱ - مجلس پانزدهم

بیانات
آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌اللَه‌سره

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّي اللهُ عَلَي سيّدنا و نبيّنا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
و علي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

اللَهمَ إنّي أَجِدُ سُبُلَ المَطَالِبِ إلَيْکَ مُشْرَعَةٌ وَ مَنَاهِلِ الرَّجاءِ إلَيْکَ مُتْرَعَةٌ

خدایا من راههای طلب را به سوی تو همیشه باز می‌بینم و چشمه‌های امید را سرشار و پربار می‌نگرم.

تا دیشب صحبت به اینجا رسید که راه به سوی پروردگار راه راهِ واحد است. مسیر، مسیر واحد است و او عبارت است از همان تعلّق نفس و ارتباطش با پروردگار که این تعلّق و ارتباط برای همه موجود است و برای همه هست. یزید به امام سجاد « علیه السلام »عرض می‌کند آیا من می‌توانم توبه کنم؟ حضرت فرمودند: راه توبه برای تو هم باز است ولی موفّق نخواهی شد. یعنی دو جنبه برای انسان وجود دارد. جنبهٔ اوّل همان جهت تعلّق انسان به پروردگار و مبدأ است که در این مسأله بین مسلمان و غیر مسلمان، متّقی و غیر متّقی تفاوتی نیست. همهٔ اینها یک ربطی با خدا دارند چه بخواهند چه نخواهند، دارند.

مسألهٔ دوّم اینکه این ربط در چه مسیری قرار بگیرد و در تحت چه ظهوری از مظاهر اسماء و صفات قرار بگیرد این یک مطلب دیگری است. مثل اینکه یک کلاسی است در این کلاس بیست تا شاگرد، دانش‌آموز، وجود دارد معلّمی هم برای این کلاس است. این معلّم گاهی از اوقات تنبیه می‌کند گاهی از اوقات جایزه می‌دهد گاهی از اوقات می‌خندد گاهی از اوقات غضب می‌کند. معلّم یکی است کلاس هم یکی است، حالات معلّم در ارتباط با شاگردان تفاوت می‌کند. هر دوی اینها با معلّم ارتباط دارند. اگر ارتباط نداشتند که معلّم قهر نمی‌کرد با آنها، چرا نمی‌رود بچه‌هایی که توی خیابان هستند با آنها قهر کند؟ به خاطر این تعلّقی که بین او و بین این دانش‌آموز و شاگرد وجود دارد به خاطر او الآن قهر می‌کند، به خاطر او تبسّم می‌کند. با بقیّه چرا کاری ندارد؟ چون ربطی ندارند، بین هم ارتباطی ندارند. حالا این وضعیّت خود دانش‌آموز و تلمیذ است که چه نوع ظهور این معلّم را به خود تعیین کند گاهی اوقات ظهور، ظهور قهر است. در بعضی از موارد ظهور، ظهور جمال است. آن معلّم کاری ندارد، معلّم واحد است. این شاگرد است که محلٍّ برای ظهور قهر واقع می‌شود یا محلّ برای ظهور جمال واقع می‌شود.

بنابراین اگر انسان کاری انجام بدهد که خودش را مستعد برای تجلّی صفات قهریّهٔ پروردگار قرار بدهد خدا هم او را در این خواست و تمنّا تثبیت می‌کند، می‌گوید خب حالا که خودت می‌خواهی پس بگیر. این پس بگیر همان خَتَمَ اَللّهُ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ ﴿البقرة، ۷﴾ است حالا که خودت می‌خواهی این راه را بروی بسیار خب،

این مسأله را ما برای تو تثبیت می‌کنیم. حالا که خودت می‌خواهی به راه سعادت بروی ما این مسأله را برای تو تثبیت می‌کنیم، خودت می‌دانی، در این مسیر بخواهی بروی یا در آن مسیر بخواهی بروی. هر کدام را بخواهی بروی ما تو را در آن مسیر توفیق می‌دهیم راه را برایت باز می‌کنیم. می‌گوید خدایا من می‌خواهم از این طرف بروم من پیش رسول تو نمی‌خواهم بیایم می‌خواهم بروم فرض کن پیش ابوسفیان! می‌گوید بسیار خب، اتفاقاً هنوز از خانه بیرون نیامده ابوسفیان را هم کنار خانه‌ات می‌گذارد حالا که خودت می‌خواهی، گاهی اوقات مسأله بر انسان مشتبه می‌شود ها، انسان می‌گوید خب اگر خواست خدا نبود چرا این قضیّه پیش آمد؟ خواست خدا را تو خودت آخر خواستی، خواست خدا را تو خودت تعیین کردی. چرا آن مسأله در اینجا به این شکل شد و به این شکل نشد؟ پس خواست خدا بوده. بندهٔ خدا، خدا سرت را کلاه گذاشته حالیت نیست. چون خواستی که با ابوسفیان باشی ابوسفیان را هم مسیرش را طوری قرار داد که از جلوی منزل تو ردّ بشود. در خانه را باز می‌کنی بَه! سلام علیکم! بیا که پیک وحی آمده! ابوسفیان آمده! اگر بخواهی مسیرت را مسیر رسول خدا قرار بدهی رسول خدا را جلوی در منزلت قرار می‌دهد اگر بخواهی با امام باشی با امام قرار می‌دهد.

یهودی آمد مدینه، از علمای یهودی آمد در مسجد مدینه، گفت: شنیدم که پیامبر این امّت از دنیا رفته، آمدم در اینجا وصیّ و خلیفهٔ او را ببینم که وصیّ و خلیفهٔ او کیست؟ گفتند: نگاه کن جناب ابی‌بکر ریش تا نافش آمده، ببین، سفید قشنگ ریشهای سفید شانه کرده این خلیفهٔ رسول خدا است! این یک نگاه به او کرد، خب بالاخره آنها هم یک چیزی حالیشان می‌شود، خب امتحان کنیم با شعار قبول نکنیم. خدا پدر یهودی را بیامرزد پدرش را بیامرزد مادرش را بیامرزد گفت: شعار این است که این ریش درازه جانشین رسول خداست این که ریشش سفید است تا اینجا، یک عمامهٔ سفید هم بسته، اندازهٔ طبق! گذاشته روی سرش گفت: ما همین‌طوری قبول نمی‌کنیم ما علائم داریم در توراتمان در کتبمان علائم داریم سؤال می‌کنیم. گفتند: بپرس از خلیفهٔ رسول خدا! عجب رویی هم داشتند واقعاً! گفت: بگو ببینم خدا در کجاست؟ گفت: اَلرَّحْمٰنُ عَلَى اَلْعَرْشِ اِسْتَوىٰ ﴿طه، ۵﴾ خدا روی عرش است گفت: پس فرش خدا ندارد؟ زمین یک فکری کرد ماند. گفت: بزنید این ملحد را بیرونش کنید! بله، بله، بله! آقا نباید سؤال کند! آقا خسته شدند! نباید سؤال کند. تو اصلاً برای چه می‌آیی حرف می‌زنی؟ اصلاً می‌آیی سؤال می‌کنی؟ تو غلط می‌کنی وقتی به تو می‌گوییم باید گوش بدهی! خسته‌اند مگر نمی‌بینی؟ آخر پیرمرد کارش زیاد است خلافت رسول خدا را دارد وصیّ رسول خداست! نباید که از او سؤال کرد باید گفت: سمعاً و طاعتاً گفت علی السلام السلام! بلند شد آمد بیرون گفت: نزنید من خودم می‌روم نیاز به کتک خوردن نیست، همین بس است دیگر، فهمیدم. یک مرتبه چه شد؟ سلمان گفت کجا می‌روی؟ بایست، بایست، بایست همین جا بنشین تا من بیایم.

رفت سراغ امیرالمؤمنین یا علی بیا به داد اسلام برس آبرو رفت حضرت فرمود چه شده؟ گفت: یهودی

آمد از آن پرسیده آن هم مانده می‌گویند کتکش بزنید! می‌بینید آقا! عین همان موقع الآن است هیچ تفاوتی ندارد هیچ فرقی نمی‌کند کسی بخواهد حرف حقّ بزند بزنیدش بیرونش کنید سؤال نباید بکنید سرتان را پایین بیندازید حالا فهمیدید؟ زمان در شکل‌گیری مسائل نقشی ندارد فقط زمان بستر برای تاریخ است، بستر است فقط، ما این زمانِ هزار و چهار صد سال را برداریم همان هستیم که در پیش ابوبکر گرفتیم نشستیم پیش امیرالمؤمنین نشستیم همان هستیم فقط فاصله افتاده، آنها هزار و چهار صد سال پیش بودند ما هزار و چهار صد سال بعد هستیم، هیچ فرقی نکرد خون ما یکی است گلبولها تفاوت کرده یا نکرده؟ یکی است. گلبول قرمز و سفید و پلاسما و از این حرفها، قلب و شش و ریه و روده و استخوان و مغز و اعصاب، همه یکی است.

امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه دارد، می‌گوید همان مغز و فکری که خدا به شما داده است همین را هم به آنها داده بود شما چیزی کمتر از آنها ندارید، ندارید. فقط در.... حضرت می‌فرمایند چیزی را رسول خدا به آنها نگفت که من از شما پنهان کنم، این چه عبارتی است؟ می‌گوید اگر شما به قیافهٔ رسول خدا می‌خواهید نگاه بکنید خب ما نیستیم ما قیافهٔ رسول خدا را نداریم ما علی هستیم و پسر ابیطالب هستیم و دارای این خصوصیّات و خصوصیّات جسمانی امیرالمؤمنین هم فرق می‌کرد با خصوصیّات رسول خدا، رسول خدا قدری اطول بود از امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین یک قدری قدشان پایین‌تر بود، البتّه چهار شانه بودند ها رسول خدا، چهار شانه ولی لاغر اندام بودند، امیرالمؤمنین نه! لاغر نبودند، رسول خدا سرشان پر مو بود امیرالمؤمنین سرشان کم مو بود. اینها خصوصیّات ظاهری [است که] هر کدام از ائمّه با همدیگر [فرق] دارند دیگر، دو نفر یک جور که نیستند دیگر. حتّی روحیّاتشان، رسول خدا کم غضب می‌کرد امیرالمؤمنین زیاد غضب می‌کرد رسول خدا کم می‌خندید تبسّم داشت امیرالمؤمنین قه قه می‌خندید، خنده‌هایی می‌کرد که عُمر ایراد می‌گرفت می‌گفت:این به درد خلافت نمی‌خورد حتماً باید مثل تو مربای آلو باشد تا اینکه به درد خلافت بخورد؟ هان؟ اگر یکی بخندد به درد خلافت نمی‌خورد! باید ترشی بیاندازند.

رسول خدا هیچ وقت دیده نشد جنگ کند کسی را بکشد، دفاع می‌کرد همیشه، یک نفر را ظاهراً حضرت در یک جنگی که آمده بودند که دیگر چاره نبود که....، حضرت همیشه دفاع می‌کرد، کسی را به قتل نرساند. امیرالمؤمنین از آن روز شروع می‌کرد تا شب هر کسی می‌آمد البتّه با حساب و کتاب. نقل می‌کنند نمی‌دانم البتّه بعید هم نیست، بعید نسیت که باید همین‌طور باشد نه اینکه چیز باشد. اتفاقاً خب حالا به ذهنم آمد ظاهراً چیزیش هم هست اثری هم هست که در یک شب مالک اشتر به حضرت گفت: یا علی چقدر ـ در شب لیلهٔ الهرّیر که می‌گویند شب عجیبی بود در صفّین! خیلی چیز بود و اینها، مفصّل است ـ چند تا یا علی چیز کردی؟ حضرت [گفت] ما اینقدر زدیم، بعد مالک اشتر گفت که ما هم تقریباً همین مقدار حالا یکی کم یکی زیاد ـ ظاهراً پانصد تا بوده این‌طور که نقل می‌کنند ـ حضرت فرمود تو هر کسی آمد از دم شمشیرت

ردّش می‌کردی، من تا هفتاد پشتش را نگاه می‌کردم اگر یک [نفر] از نسل آن از شیعیان من بود او را می‌گذاشتم کنار، آن نگاه می‌کند تا هفتاد پشت را و آن هر کسی می‌آید از آن اوّل درو می‌کند و می‌آید جلو! خصوصیّات فرق می‌کرد. امیرالمؤمنین با پیغمبر فرق می‌کرد. امیرالمؤمنین با امام حسن فرق می‌کرد. با سیّدالشهداء فرق می‌کرد. امام حسن و امام حسین با هم فرق می‌کردند. هر کدام یک جور بودند هر کدام یک قسم بودند ولی همهٔ آنها نورٌ واحد بودند حقیقتشان یکی بود، ظهورات تفاوت داشت ـ التفات کردید ـ ظهورات تفاوت داشت.

خیلی خب جناب یهودی، سلمان آمد یا علی بیا به داد اسلام برس آبرو رفت حضرت بلند شد آمد، حالا سلمان اصلاً در مسجد مدینه پیدایش نمی‌شد، امّا چه؟ آن موقع بلند می‌شود، خب رند است دیگر، یک چیزی اینجای او هست، یک چیزی اینجا....، دیگر الآن وقتش هست که بیایم به داد این برسیم. و همین طور به داد اسلام برسیم، سلمان فقط به فکر این یهودی نبود ها! به فکر اسلام بود، می‌دید الآن این بلند می‌شود می‌رود در قبیله می‌گوید رفتم در مدینه دیدم هیچ خبری نیست! همهٔ شما یهودی بمانید! التفات کردید! اینها دلسوز اسلام بودند همین سلمان همین ابوذر، اینها دلسوز بودند نگفتند حالا که این آمده خلافت را از مولای ما غصب کرده بگذار آبرویش برود! نوش جان! آی خوب شد! آی کسی که بالای منبر هستی، بچش! آمدی خلافت را از مولای ما می‌گیری رفتی....! نه! این را نمی‌گوید. این دارد فکر آبروی اسلام را می‌کند، می‌گوید این یهودی، این عالم یهودی این الآن در مرز قرار داده اسلام را، تهدید کرده الآن اسلام را، با بیانش و با منطقش نه با لشگر کشی، با منطق با این زبانش اسلام را دارد تهدید می‌کند بیاییم زود به داد اسلام برسیم امیرالمؤمنین این شاگردها را تربیت کرده! شاگردهایی که چیزی برای خودشان نمی‌خواهند شاگردانی که همان‌طور که خود مولا به کلیّت فکر می‌کند و به کلیّت می‌اندیشد شاگردانش هم به همان کلیّت می‌اندیشند کلّی نگاه می‌کنند. یعنی هر کدام یک امیرالمؤمنین هستند در یک صورت خاصّ، این شاگرد به درد می‌خورد. آمد گفت یا علی بلند شو بیا! خود سلمان هم می‌توانست حالا جوابش را بدهد این که چیزی نبود، سلمان بابا ماه را دو نصف می‌کرد و فلان می‌کرد نه اینکه...! اینها کاری نداشت، ولی گفت: نه! علی را باید بیاوریم اینجا، تا بلند بشود برود به قبیله‌اش بگوید وصیّ کیست؟ بلند بشود برود بگوید. آمد سراغ علی یا علی بلند شو بیا رفت تمام شد بلند شو برویم یا اللَه معطّل نکن.

حضرت گفت: بابا ولمان کن، بگذار فلان، من دارم اینها را از خودم دیگر در می‌آورم گفت پاشید بابا این آبرو را برد بیا آبرو را برگردان، هیچی! امیرالمؤمنین عمامه را سرش گذاشت و عبا را پوشید و خیلی خب برویم، پا بشویم برویم. آمد در مسجد و رو کرد به یهودی، یک نگاه به امیرالمؤمنین کرد بدنش شروع کرد به لرزیدن، آهان این همان است، بدنش شروع کرد به لرزیدن، گفت یا علی من سؤالهایی دارم تا سؤالهای مرا جواب ندهی من چیز نمی‌کنم حضرت فرمود خب بپرس. باز امیرالمؤمنین را دید و این حال شد باز چی؟

عقلش حکم کرد، اینها آقا برای من و شماست ها! یعنی می گوید من باید سؤالم را بکنم من بدون دلیل نمی‌آیم، لرزش مرا گرفت و اینها، فایده‌ای ندارد گر چه مسأله یک خورده چشمه‌ای نشان داده شده ولی نه! باید یقین حاصل بشود حضرت فرمود ما آمدیم که یقین برای شما حاصل بشود، شروع کرد، خدا کجاست؟ حضرت فرمودند: وَ لِلّهِ اَلْمَشْرِقُ وَ اَلْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اَللهِ ﴿البقرة، ۱۱۵﴾ به هر جا نگاه می‌کنیدها...، یهودی گفت این درست است. سؤال دوّم، سؤال سوّم و شروع کرد حضرت از تورات خواندن، از وسط تورات جوابش را داد از اوّل تورات جوابش را داد، گفت بس است دیگر، بس است دیگر، فهمیدیم بابا، دیگر لازم نیست "**اشْهَدُ أنْ لااله الاالله وَ أشْهَدُ أنَّ محمّداً رسولُ الله وَ أشْهَدُ أنَّکَ خَليفةُ رَسول الله وَ وَصيُّهُ مِنْ بَعْدِهِ** " این جور، بعد بلند شد مسلمان شد و رفت، کجا رفت؟ به قبیلهٔ خودشان و همه را، سیصد نفر را، مسلمان کرد و شیعهٔ امیرالمؤمنین کرد، از همین یهودیها را، این چه هست؟

همین چند روز پیش بود، نخیر اشتباه کردم، راجع به یک مسأله داشتم می‌نوشتم، راجع [به] همین شرح عنوان بصری، چندی پیش راجع به روایت امام حسن عسکری «علیه السّلام» وقتی که علماء را تقسیم می‌کنند به علماء سوء و علماء غیر سوء و اینها، بعد می‌فرمایند که **لا جَرَمَ أنَّ مَنْ عَلِمَ الله مِنْ قَلْبِهِ أنَّهُ لا يُريدُ إلّا صِيانَهُ دينِهِ وَ تعظيمَ وَليِّهْ لم يتركه فی يَدِ هذا المُلَبِّس الكافِرِ وَ لكنّه يُقَيِّضُ لَهُ مؤمناً يقف بِه عَلَى الصَّوابِ** به این عبارت **ثمّ يُوَفِّقُه الله تَعالى لِلقَبُولِ مِنه فَيَجْمَعُ لَهُ بِذلک خَيْرَ الدّنيا وَ الاخرة**[1] اگر کسی از مردم، اگر کسی از شیعیان ـ وقتی که حضرت عسکری « علیه السّلام» توضیح می‌دهند که این علماء علمایی هستند که می‌آیند و مردم را منحرف می‌کنند، علمایی هستند که می‌آیند و تحریف می‌کنند، علمایی هستند که می‌آیند دروغ می‌بندند، همین طور سه دسته می‌کنند افراد را که دیشب هم عرض کردیم "**هم اَضرُّ على ضعفاء شيعتنا مِنْ جَيْشِ يَزيدَ على الحسينِ بنِ علیّ عليه السلام وَ اصحابِهِ** " اینها از یزید و از لشکریان یزید بر حسین بن علی و اصحابش، اینها خطرناکتر هستند ـ بعد از این حضرت می‌فرمایند که اگر در همین وضعیّت و در همین موقعیّت خدا بداند یک نفر دلش پاک است، دلش صاف است، "**بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الله**" مکر و خدعه و نیرنگ و کلک نیست، اگر خدا بداند، نمی‌گذارد خدا این شخص دست این علماء بیفتد، هان! نمی‌گذارد " **يُقَيِّضُ لَهُ مؤمِناً** " یک مؤمنی را برمی‌انگیزاند که دست او را بگیرد و او را به راه راست هدایت کند و خداوند توفیق اطاعت و انقیاد از این مؤمن را نصیب این می‌گرداند و او به واسطهٔ اطاعت از این مؤمن خیر دنیا و صلاح آخرت را خدا برای او جمع می‌کند. اینطور نیست قضیّه، گتره نیست آقا جان! همینطور شانسی، یکی بیاید یکی برود، نه آقا! هر چیزی یک حسابی دارد، هر چیزی کتابی دارد.

این یهودی آمده بود برای چه؟ برای امتحان نیامده بود ها برای کلک نیامده بود، آمده بود واقعاً بعد از

---

[1] ۱. تفسیر المنسوب إلی الامام الحسن العسکری علیه السلام، ص ۳۰۱.

پیغمبر ببیند قضیّه چیست؟ نتوانسته بود [تا] حالا بیاید، حالا آمده، خب می‌توانست سلمان آنجا نباشد این برگردد، می‌شد یا نمی‌شد؟ مسأله صور مختلفی دارد. بلند شود و برگردد، نه! همین که خداوند دید این یهودی دلش صاف است دلش پاک است سلمان را اولاً می‌آورد توی این مسجد، از این اتّفاق[ها] زیاد افتاده است، سلمان گاهی بود گاهی اوقات مقداد بود گاهی اباذر بود گاهی عمّار بود اینها بر حسب چیزهای خودشان، آن امیرالمؤمنین که توی خانه نشسته همان است که می‌فرستد می‌گوید برو دستش را بگیر، دور بزن بلند شو بیا اینجا، او که خواب و بیداری ندارد این می‌آید و چکار می‌کند؟ این سلمان می‌شود همان مؤمن، همان مؤمنی که" یُقَیِّضُ لَهُ" خدا این مؤمن را برمی‌انگیزاند، او دستش را می‌گیرد و می‌برد درِ خانهٔ امیرالمؤمنین، می‌گوید هر چیز می‌خواهی اینجا سؤآل کن. این می‌شود چه چیزی؟ این می‌شود راه. راهِ بین انسان و بین خدا، راه این است. این راه در یهودی هم هست، دیدید که در یهودی هم [بود]. در نصرانی هم هست در ملحد هم هست در شیعه هست در سنّی هست و در همهٔ افراد این راه موجود است.

حالا اگر نه! انسان بخواهد از آن طرف برود، راهش را بخواهد انتخاب بکند، چه می‌شود؟ خدا عکسش را پیش می‌آورد. صبح بلند می‌شود برود مسجد من باب مثال، یک دفعه یک رفیقی سرراهش می‌آید بُر می‌زند او را و می‌برد او را، چرا؟ چون خودش خواسته، خودت خواستی، حالا که می‌خواهی مسجد بروی بیایی در فلان مجلس روضهٔ امام حسین شرکت کنی ما نمی‌گذاریم بروی، رفیق می‌آید و می‌گوید بلند شو برویم بگردیم، رفیق می‌آید بلند شو فلان کار را بکنیم، رفیق بلند شو فلان کار را انجام بدهیم، تا می‌خواهی بروی تق می‌خوری زمین دستت می‌شکند، می‌روی دکتر و اینها و شکسته‌بندی و محروم می‌شوی! اینها همه چیست؟ اینها همه راههایی است که خدا باز کرده است، خودت خواستی ما هم باز کردیم، برو.

حالا یک وقت ممکن است در همین مسیر یک دفعه تنبّهی پیدا بشود برگردد. ممکن است دیگر برود، هی می‌رود هی راه باز می‌شود، هی می‌رود هی راه باز می‌شود، هی می‌رود هی راه باز می‌شود، تا به قعر آن دره سقوط می‌کند. هی راه باز می‌شود. دیگر در اینجا مسأله خیلی زیاد است یعنی من بخواهم راجع به این قضیّه یک ماه توضیح بدهم مطلب جا دارد، از مسائل از قضایا یا از کیفیّت انشعاب، چه قسمی، گاهی اوقات انسان می‌خواهد یک کاری انجام بدهد انگار احساس می‌کند دستهایش بسته است گاهی اوقات می‌خواهد یک عملی را انجام بدهد، اینها همه معلول چه مسائل گذشته است؟ اینها دیگر خیلی مفصّل است. دیگر وارد این مسائل نمی‌شویم. فقط همین قدر باید بدانیم که هر چه هست به خواست و به اراده و به نیّت ما برمی‌گردد. نیّت، نیّت صلاح باشد، از خدا این را بخواهیم چون نیّت را هم خدا باید توفیق بدهد دیگر، آن هم باید از ناحیهٔ او بیاید، می‌گوییم خدایا حالا که تو خودت توفیق می‌دهی، نیّتش را هم تو بده، الاکرام بالاتمام، دیگر صلاح را خودت بده توفیق عمل را هم خودت بده رسیدن به مطلوب هم از خودت باشد همه چیز [را] خودت بده. اینجور که

انسان واقعاً تفویض کند خدا هم راه را باز می‌کند.

چند شب پیش یک مسأله‌ای را ما نقل کردیم، بعد تذکّر داده شد که ظاهراً مسأله ناتمام مانده بود، راجع به کیفیّت ادعیهٔ ائمّه و اولیای خدا، من دیدم که بله مسأله مثل اینکه همینطور است و آن مطلب تمام نشد که البتّه بی‌ارتباط هم با [این] مسألهٔ امشب ما و این فقراتی که فعلاً در آن هستیم نیست. این ائمّه «علیهم السّلام» که این دعاها را دارند، امیرالمؤمنین و سایر ائمّه و بخصوص حضرت سجّاد در این دعای ابوحمزه که این مطالب را می‌فرمایند، خدایا همه از توست، خدایا خوبیها از توست، بدی‌ها از ماست، خدایا توفیق از توست خدایا گناه از ماست، من آن کسی هستم که برای عبادات و طاعات به مسامحه و مجامله گذرانده‌ام، سهل انگاری کردم، من آن کسی هستم که نسبت به تو ادبار کردم و تو اقبال کردی من آن کسی هستم که کذا، گناهان انجام دادم، من آن کسی هستم که....! فقراتی که حضرت در اینجا می‌فرمایند واقعاً فقرات، خیلی فقرات تکان دهنده‌ای است و دیشب عرض شد که می‌فرمایند: **"أَنا الذی أعْطَیْتُ علی المَعاصی الکبیرهٔ الرشا"**[1] در آن فقراتش که **"أَنا الذی، أنا الذی"** دارد.

اینطور می‌فرماید: أنَ الَّذی فَعَلْتُ کَذا، أنَا الَّذی فَعَلْتُ کَذا **جالِسِ التَّوابینَ مَجْلِسی عَرَضَتْ لی بَلیّةٌ اَزالَتْ قَدَمی وَ حالَتْ بَیْنی وَ بَیْنَ خِدْمَتِکَ سَیدی لَعَّلَکَ عَنْ بابِکَ طَرَدْتَنی وَ عَنْ خِدْمَتِکَ نَحَّیتَنی"** حضرت می‌آید تا اینجا **" أَنَا الْجاهِلُ الَّذی عَلَّمْتَه وَ أنا الضّالُ الَّذی هَدَیْتَه"** من آن جاهلی هستم که تو مرا تعلیم کردی من آن ضالّ و گم شده‌ای هستم که تو مرا هدایت کردی. **"وَ أنا الوَضِیعُ الَّذی رَفَعْتَه"**من آن شخص پایینی هستم که تو مرا بالا آوردی. **"وَ أنا الخائِفُ الَّذی امَنْتَه"** تا می‌آید اینجا، بعد می‌فرماید که : **"أَنَا صاحِبُ الدَّواهِیُ العُظمی، انَا الَّذی عَلی سَیِّدِهِ إجْتَری"**من آن کسی هستم که بر سیّد خودش جرأت کرده.**"أَنَا الَّذی عَصَیْتُ جَبّارَ السَّماءِ**، من آن کسی هستم که به جبّار سماء عصیان ورزیده، **"أَنَا الَّذی اعْطَیْتُ عَلی مَعاصِی الجَلیلِ الرُّشا"**من آن کسی هستم که بر گناهان بزرگ رشوه دادم،**"أَنَا الَّذی حین بُشِّرْتُ بِها خَرَجْتُ إلَیْها اَسْعی"** من آن کسی هستم که وقتی گناهی، معاصی برایم پیش آمده سرعت کردم و اقدام کردم و اقبال کردم به سوی او،**"أَنَا الَّذی اَمهَلْتَنی فَما ارْعَوَیْتُ وَ سَتَرْتَ عَلیَّ فَما اسْتَحْییتُ، وَ عَمِلْتُ بِالْمَعاصِی فَتَعَدَّیْتَ وَ اَسْقَطْتَنی مِنْ عَیْنِکَ فَما بالَیْتُ"** هر کاری که تو کردی من آمدم خلافش را انجام دادم.

این فقراتی که خب در دعای ابی حمزه حضرت می‌فرماید اینها چه معنایی دارد؟ ما هر چه به خودمان نگاه می‌کنیم ما معنایی را برای اینها نمی‌توانیم بفهمیم. آخر چطور ممکن است امام «علیه السّلام» که به مقام عصمت رسیده، اصلاً سرِّ امام، سرِّ طهارت شده، حقیقت و باطن امام طاهر از هر دَنَس و از هر نوع از تعلّق به

[1] متن این فقره با مفاتیح متفاوت است. "أَنا الذی أعْطَیْتُ علی المَعاصی الجَلیل الرشا"

کثرت و غبار به کثرت [شده] است، چطور ممکن یک چنین مطالبی را حضرت بفرمایند؟ حالا ما اینطوری هستیم، حتّی اگر به یک دید نگاه بکنیم شاید بعضی‌ها بگویند ما اینطور نیستیم یعنی اگر مسأله، مسألهٔ عادّی باشد شاید یکی بیاید بگوید نه آقا ما تا حالا رشوه ندادیم ما تا به حال حتّی دروغ نگفتیم.

می‌گویند یک شخصی می‌خواست یک مسجدی درست کند افراد را همه را جمع کرد علماء را جمع کرد البتّه این کارش کار صحیحی نبود ولی خب بالاخره حالا کرد دیگر این کار را. علماء را جمع کرد و حجج اسلام و نمی‌دانم آیات عظام، همه را جمع کرد. می‌خواست کلنگ بزند، گفت کلنگ این مسجد را کسی باید بزند که از زمان بلوغش تا الان، نماز شبش ترک نشده باشد هیچ کس نیامد کلنگ بزند یعنی همین آیات عظام و حجج اسلام و ثقةالاسلام‌ها و روحانیون و تجّار و کسبه و غیر اینها، همه عقب رفتند بعد خودش آمد جلو کلنگ زد، البتّه خب این کار، کار درستی نیست، می‌خواهی پُز بدهی که ما چیز کردیم! ولی علی ایّ‌حال یک آبروریزی کرد از این همه جمعیّت! و مسجدش هم در همین اطراف طهران است، معروف است، نوشته در شرح حال این مسجدش که فلان چیز اینطور شد.

خب حالا یکی ممکن است بیاید بگوید به خدا، نه خدایا! من نماز شب را از اوّل بلوغ، پانزده سالگی، تا الان خواندم، دروغ هم نیست دیگر، خوانده دیگر، چیزی که خوانده، خوانده یا اینکه ممکن است شخصی بگوید که من تا به حال دروغ اصلاً نگفتم و راست هم بگوید خب تا به حال دروغ نگفته، خب یعنی این از امام بالاتر است؟ امام می‌گوید که من رشوه دادم، من به معاصی اقدام کردم من آن کسی‌ام که دنبال عصیان می‌روم دنبال گناه می‌روم، امام شوخی دارد؟ آمده مثلاً [در مقابل] یک بزرگ قرار گرفته [، در مقابل] خدا قرار گرفته، معنا ندارد حالا که شما جلوی خدا قرار گرفتی حرف بی‌ربط بزنی، حرف خلاف بزنی، ولو امام هم باشد مگر می‌شود چنین مسأله‌ای؟ چون حالا شما در قبال خدا قرار گرفتی باید کاری که نکردی بگویی کردم؟ نماز نخواندی بگویی خواندم؟ مثلاً ای حضرت سجّاد حالا چون شما در قبال پروردگار قرار گرفتی و داری با خدا راز و نیاز و مناجات می‌کنی کاری را که انجام ندادید بگویید انجام دادم؟ این درست است؟ این که نیست دیگر. امام سجّاد دروغ گفته العیاذُباللَه؟ دروغ نگفته. امام سجّاد فرض کنید که تا به حال سرقت کرده؟ العیاذُباللَه امام سجّاد. هان؟ این کار را که نکرده پس چرا می‌گوید کردم؟ چرا می‌گوید می‌کنم؟ چرا می‌گوید حالم این است؟ بالاخره یک مسأله‌ای است.

بعضی‌ها این طور آمدند و توجیه می‌کنند، می‌گویند اینها را برای تعلیم ما گفته حضرت، برای اینکه به ما یاد بدهد، می‌گوییم بابا آن گریه‌هایی که از چشمش در می‌آید آن گریهای چی چیه؟ آن حالت صعقه و غشی که برای حضرت پیدا می‌شود چیست؟ آن هم برای تعلیم ما است؟ یعنی تمام این دعاهایی که حضرات معصومین آمدند گفتند، همه آمدند ـ نعوذُ باللَه، نعوذُ باللَه ـ آمدند فیلم درست بکنند؟ آمدند فیلم بسازند؟ به

ما یاد بدهند این جوری؟ تازه یاد هم بخواهند بدهند مگر ما رشوه می‌دهیم؟ مگر ما فرض کنید من باب مثال اقدام در...؟ خیلی از ما اقدام در معاصی شاید نکرده باشد اینکه نمی‌شود که فرض بکنید که حضرت یک کیفیّتی بیاید یاد بدهد که آن کیفیّت برای هر کسی.... بله این دعا به درد کسی می‌خورد که سر گردنه باشد روزی دو تا قافله را بزند، نمی‌دانم فرض کنید که روزی چه کار بکند. بله! خوب دعا به درد این می‌خورد، **"أنَ الَّذی فَعَلْتُ کَذا، أنَا الَّذی فَعَلْتُ کَذا"** مالی را زدم، بی‌خانمان کردم، فرض کنید چه کردم، چه کردم! به درد این بخورد. امّا خب به درد افراد حتّی صالح المؤمنین، این افرادی که خب صلاحیّت و اینها دارند این دعا که برای آنها نیست. پس این هم نمی‌تواند باشد. از آن طرف، کلام، کلام امام سجّاد است. کلام امام سجّاد را هم نمی‌شود انسان لغو و بیهوده از کنارش بگذرد. بعضی‌ها آمدند می‌گویند که ما اصلاً نمی‌دانیم، خودشان را راحت کردند، ما نمی‌دانیم اینها برای چه گفتند؟ خیلی‌ها هستند. من در یک مجلسی بودم خیلی از آقایان بودند اتّفاقاً همین مسأله سؤال شد بعضی‌ها گفتند: آقا ما نمی‌دانیم امام برای چه گفته است؟ گفتند بخوان می‌خوانیم! خب این یک قسم رفع مسئولیّت است ولی در واقع مشکل باز به حال خودش باقی می‌ماند.

عرض کنم حضورتان که آنچه که به نظر می‌رسد راجع به این مسائل، این است که، که مقداریش را آن شب عرض کردیم، این است که حلّ مطلب به تعلّق انسان و تعلّق نفس به خود و به اعضاء و جوارح و افعال و صفات خود است. ما یک تعلّق داریم به خودمان و تعلّق داریم به اعضای خودمان و تعلّق داریم به آن جوارح خودمان. و آن اعضاء و آن جوارح را واقعاً از خود می‌بینیم و آنچه را که به او تعلّق داریم در ملک خود مشاهده می‌کنیم. فرض کنید دست من اگر اینجاست اگر یک کسی بیاید انگشت ما را بگیرد یک خورده فشار بدهد می‌گوییم آقا چرا انگشتم را دارید فشار می‌دهید؟ دردم آمد. می‌گویی انگشت شما است شما که نیستی! او دارد انگشت را می‌پیچاند! بالاخره تا وقتی من به این بدن تعلّق دارم این دست و انگشت و سایر مسائل به من مربوط است این پا از من است شما نمی‌توانید حالا این پا را قطع کنید این دست از من است شما نمی‌توانید استخوانش را بشکنید، این الان مربوط به من است چرا؟ چون نفس به این بدن تعلّق دارد و واقعاً این بدن را از خود می‌بیند و تجاوز به حریم بدن را تجاوز به خود می‌بیند. فرض کنید یک کسی سوزن بیاورد بزند! بگوییم آقا چکار می‌کنی؟ به خودت بزن چرا به من داری می‌زنی؟ می‌گوید آقا من به شما کاری ندارم شما یک زیدی هستید یک نفسی دارید آن نفس شما مجرّد است. **"مجرد عَلی المَواد، و نَفَخْتُ فیه مِنْ روحی"** این خاک است و آب است و از بین می‌رود و فلان می‌شود و این حرفها، ما همان سوزن را ازش می‌گیریم فرو می‌کنیم! می‌گوییم این بدن است این خاک است شما نفست مجرّد است ملکوتی است! یکی دیگر، ابداً ناراحت نمی‌شود! اینا را می‌گویند آقا لهیونیزم در فلسفهٔ [کلمه نامفهوم است]. یک عدّه‌ای هستند که اینها اصلاً پوچ‌گرا هستند. می‌گویند اصلاً هیچی وجود خارجی ندارد حالا این دیگر بحثش....، اینها یکی از راههایش این است که آدم

یک سیخ بهشان فرو کند! آخ چه بود؟ می‌گوییم سیخ چیست؟ تو کی هستی؟ درد چیست؟ این حرفها چیست؟ التفات کردید؟ این سیخ خیلی کارساز است هآ. این میخ و سیخ و اینها خیلی کار ساز است، خوب آدم را حالی می‌کند، خوب، خوب آدم را متوّجه می‌کند، تا طرف بهش میخ نرفته شعار می‌دهد، همین که میخ رفت آخ، آخش در آمد! چرا آخ می‌کنی؟ چرا چیز می‌کنی؟ تو که تا حالا این چیزا را می‌گفتی این حرفها را می‌زدی هان؟ این سیخ خلاصه خیلی مفید است، دیگر حالا این در صور مختلف و خصوصیّات...! خدا هم از این سیخها زیاد دارد ها، میخ دارد، سیخ دارد، سوزن دارد. میخ‌های بزرگ دارد. برای هر کسی در هر جایی خلاصه آن نوع خاصّش را به کار می‌برد! اینها میخهای خدا هستند! برای هر کی؟ برای همۀمان گذاشته‌ها! تو آب نمک! خاطر همۀمان جمع **"لا مَفَرَّ مِنْهُ إلاّ إلَیْکْ"** برای همۀمان این چیست؟ این تعلّق است.

تعلّق به بدن اقتضا می‌کند مالکیّت بدن را، اینکه بدن مالک باشد، همین‌طور یک مقداری از بدن فاصله بگیرد، لباس انسان اموال انسان ملک انسان باغ انسان ماشین انسان زن انسان بچّۀ انسان شریک انسان، یک قدری دورتر، رفیق انسان، همین‌طور اینها یک خصوصیّاتی است که آن خصوصیّت تعلّق به انسان [دارد] همین که انسان یک تعلّقی پیدا می‌کند به یک شیء، او را از آن خود می‌بیند. وقتی که انسان لباس می‌پوشد این لباس را از خود می‌بیند خود را مالک بر این لباس احساس می‌کند. اگر تو خیابان بیایند لباس آدم را در بیاورند انسان چکار می‌کند؟ معارضه می‌کند مبارزه می‌کند، آقا به لباس من چکار داری؟ اگر کسی فرض کنید که حتّی دورتر، رفیق انسان، بخواهد کسی به رفیق انسان تعرّض کند انسان می‌رود دفاع می‌کند چون رفیق را از خود می‌بیند. این تعلّق اقتضای اختصاص را می‌کند، اختصاص منضوم تعلّق است. اگر این تعلّق نباشد این اختصاص هم نیست. انسان لباس را در می‌آورد می‌اندازد کنار خیابان، اعراض می‌کند، اعراض یعنی انسان تعلّق خودش را از آن شیء قطع می‌کند، آن اعراض است. وقتی که اعراض کرد آن وقت برای دیگران هم شرع مباح می‌کند که این را بردارند. انسان اعراض می‌کند بین لقطه و بین اعراض فرق این است که ممکن است در لقطه انسان و مالک، اعراض از آن شیء نکند لذا می‌گویند لقطه را باید نگهداشت و خصوصیاتی که حالا داریم، البتّه خب شرایط فرق می‌کند. ولی در مسألۀ اعراض این است که انسان اصلاً نمی‌خواهد، فرض کن از جیبش صد تومان در می‌آورد می‌اندازد کنار خیابان و می‌رود، همه هم می‌بینند که این صد تومان انداخت و رفت، خودش هم انداخته، این یعنی چه؟ اعراض، اعراض کرد. یا اینکه فرض کنید که من باب مثال کسی باغ دارد این باغش هم در معرض است میوه‌اش را می‌آید می‌چیند انارها را می‌چیند یک مقداری از این انارها بالای درخت می‌ماند این را می‌گویند اعراض. شما می‌توانید فرض کنید که این انارها را بخورید چون این شخص دیگر اعراض کرده، دیگر چشمش به دنبال این انارهایی که روی درخت است نیست. یا سابق بر این بود الان هم هست در این دهات و زمینهای زراعتی اینها می‌آیند فرض کنید از این کدو و بادمجان و گوجه‌فرنگی و این چیزهایی که

می‌کارند می‌آیند یک روزی این محصول خودشان همه را برمی‌دارند آن وقت یک مقداری، تو هر بوته یکی مثلاً کوچک و بزرگ کدویی بادمجانی چیزی باقی می‌ماند عصر که می‌شود اعلام می‌کند که حالا هر کی می‌خواهد بیاید، بیاید. این را می‌گویند چه؟ می‌گویند اعراض، بچّه‌ها می‌ریزند توی این مزرعه و مثلاً بادمجانهای اینقدری کدوهای این قدری، کوچک و بزرگ، گاهی اوقات از چشمشان در می‌رود، اینها همه خوردنش حلال است اشکال ندارد چون صاحب زمین و صاحب ملک اعراض کرده، این اشکال ندارد.

این تعلّقی که انسان نسبت به خصوصیّات و اطرافیان و اعضا و افعال [خودش] دارد [اقتضا می‌کند که انسان اینها را] به خودش نسبت بدهد. الان من دارم صحبت می‌کنم این صحبت عبارت است از حرکاتی که در زبان من و در دهان من این حرکات به وجود آمده و این حرکات معلول تصمیم گیریهای مغز است که کیفیّت حرکت را و آن فرکانسهای عصبی را که آن مغز می‌دهد به سلسلهٔ اعصاب زبان، می‌بیند چقدر سریع است؟ همین که من می‌گویم چقدر سریع است، چرا به جای چ پ نگفتم؟ آن فرکانسی که مغز فرستاده برای عصب زبان، زبان آمده چ، را به اینجای دهان فرض کنید که قرار داده، قدر را بین سق و اینها قرار داده و همین طور، پس بدانیم چه عجائبی هست که همین طور ما آن فکر، قبلاً در مغز و ذهن می‌آید، بر اساس آن، مغز سریعاً دارد فرکانس برای این عصب حلق و گلو و دهان و دندانها و فک و زبان ـ تا حالا به این مسأله فکر کردید؟ ـ همین طور دارد می‌فرستد و بر اساس آن مفهومی که قبلاً در ذهن نقش بسته، زبان هم آن مفهوم را به صورت ظاهر بیرون می‌آورد، این را می‌گویند کلام لفظی. آنچه را که در نفس داریم می‌گویند کلام نفسی، آن مفهوم کلام نفسی است و بر اساس آن کلام نفسی زبان دارد همین طور بالا پایین جلو و عقب سریع همین طور به نوک دندان به سقف به.....حلق نمی‌دانم صاد، ضاد. پیغمبر فرمودند: **"أنا أفْصَحُ مَن تكلَّمَ بالضاد"** می‌گویند آن شخصی که صدای ضاد را خوب ادا کند او از نظر عربیّت و فصاحت و اینها از همه چیزتر است، ضاد خیلی مشکل است. این کنار زبان باید به این کرسی بالا بخورد منتها مماس باشد همچنین نه اینکه کاملاً بخورد، ضادّ، یعنی کم، با ظین فرق می‌کند که ظین زبان در وسط قرار بگیرد و بین فک بالا و فک پایین در آنجا بتواند ادا بکند، تمام اینها مال این کیفیّت جهت گیری است که آن سلسلهٔ اعصاب می‌آید به زبان و حلق و اینها را می‌آید همه را از این طریق بروز می‌دهد و می‌آید جلو.

آنها همه چه هست؟ این صحبت الان مال من است من می‌گویم: من این حرف را زدم من این کار را انجام دادم این نماز را من خواندم این انفاق را من کردم و واقعاً هم کردم، خب انسان دست می‌کند در جیبش پنج تومان به یک فقیری می‌دهد خب این انفاقی که دارد الان می‌کند این منسوب به چیست؟ منسوب به خودش است و صحیح هم هست. حالا یک سؤال از شما می‌کنم، اگر یک شخصی فرض کنید که یک تجارتخانه‌ای دارد یا یک عبدی، در سابق عبد بودند دیگر، اصلاً خب حالا فرض کنید خدمتکار منزل، آن شخصی که در

منزل است به او صد تومان می‌دهد یا فرض کنید که یک غذا می‌دهد و می‌گوید این غذا را ببر در منزل فلانی بده به آن شخص، خب آیا خدمتکار می‌تواند بگوید من این غذا را دادم؟ واقعاً این حرف را می‌زند؟ نه! یا اینکه اگر فرض کنید صاحب این بیت، صاحب این منزل بیاید فرض کنید که هزار تومان به خدمتکار بدهد، بگوید این هزار تومان را ببر دم منزل فلانی به آن شخص بده و بیا، آیا در وقتی که خدمتکار این پول را می‌گیرد، در دستش نگه می‌دارد و حرکت می‌کند و می‌آید و به آن منزل می‌رسد در طول مسیر هیچ با خودش فکر کرده که این هزار تومان را من دارم می‌دهم به او؟ نه! از کی می‌بیند؟ از صاحب بیت می‌بیند، فقط خودش را یک واسطه می‌بیند نه بیشتر. لذا اگر بهش گفتند بَه‌بَه، بَه عجب آدم خوبی! داری هزار تومان می‌دهی می‌گوید من هزار تومان ندادم صاحب بیت داده، به من چه مربوط است؟ چرا؟ چون بین خودش و بین این هزار تومان تعلّق نمی‌بیند. اگر تعلّق می‌دید می‌گفت من دادم، **أنَا المُنْفِق أنَا الجَواد أنَا المُعْطی** ولی چون تعلّق نمی‌بیند می‌گوید **أنا الواسطه أنا الوَکیل أنَا الخادم** بله؟ چون تعلّق نمی‌بیند. معطی صاحب البیت است جواد صاحب البیت است بخشنده و منفق صاحب البیت است و واقعاً اینطور است دیگر. این واقعیّت دارد. کسی که در تجارتخانه است آن شخصی که صاحب حجره است می‌آید و آن دفتر را دستش می‌سپرد یک ماه می‌رود مسافرت، این خرید و فروشی که می‌کند آیا خودش خرید و فروش می‌کند واقعاً یا نه وکالتاً از طرف او این انجام می‌دهد؟ پس این درست شد که آن چه که موجب می‌شود انسان افعال را به خود نسبت بدهد، تمام اینها برگشتش به تعلّق انسان است به افعال.

چون انسان به این فعل تعلّق دارد چون انسان به نفس خودش تعلّق دارد به بدن خودش تعلّق دارد و به اعضاء و جوارح تعلّق دارد و به افعال تعلّق دارد لذا افعال را هم این به خودش می‌آید نسبت می‌دهد، افعال را به خودش نسبت می‌دهد. حالا اگر انسان تعلّق نداشت همانطور که مثال زدم، آن افعال را واقعاً به صاحب الفعل، به آن معطی، به صاحب اصلی، به او نسبت می‌دهد. ما این عباداتی را که انجام می‌دهیم این عبادات را به خود نسبت می‌دهیم، می‌گوییم خدایا ما برخواستیم و برای تو نماز خواندیم و خب دروغ هم نگفتیم ما بلند شدیم نماز خواندیم دیگر، خدایا ما روزه گرفتیم خدایا ما حجّ انجام دادیم خدایا ما جهاد کردیم خدایا ما انفاق کردیم، چون می‌بینیم واقعاً این کار را انجام دادیم، ما آن کار را کردیم. امام ـ علیه‌السّلام ـ می‌گوید خدایا تو انفاق کردی، خدایا تو حجّ به جای آوردی خدایا تو عبادت کردی خدایا تو انفاق کردی. چه فرقی است بین امام و بین ما؟ چه فرقی در اینجا هست؟ ما می‌گوییم ما این کار را کردیم، او می‌گوید تو این کار را کردی. مسأله به خاطر این است، وقتی که یک شخصی از مقام نفس عبور می‌کند و آن تعلّقات نفس را به بدن و به صفات و به افعال، آن تعلّقات قطع می‌شود و هیچ تعلّقی بین خود و بین وجود و افعال و صفات خود نمی‌بیند و فقط و فقط در عالم وجود یک حقیقت مشاهده می‌کند، دیگر در آنجا برای خود وجودی نمی‌بیند که آن

وجود عبادت کند، آن وجود نماز بخواند آن وجود انفاق کند آن وجود حجّ به جای بیاورد.

او می‌گوید وجود من از اوست پس افعال من به طریق اُولی باید از او باشد. عبادتی را که من انجام می‌دهم آن عبادت باید به طریق اُولی باید از او باشد چرا؟ چون وقتی که اصل وجود از اوست پس صفات و ذهنیّات و افعال و اراده و مشیّت و خصوصیّات به طریق اُولی باید آن تابع آن وجود، از او باشد، این طور نیست؟ وقتی که اصل حقیقت انسان ربط محض است، آثاری که مترتّب بر این ربط محض است چطور آن آثار، آثار استقلالی باشد؟ آن آثار غناء ذاتی داشته باشد؟ آن آثار مستغنی بالذات باشد؟ اصل وجود از اوست آثار که دیگر هیچ! اصل حقیقت انسان از اوست، آن افعالی که از انسان سر می‌زند که دیگر هیچ! آن که همه هیچ در هیچ است.

پس بنابراین امام ـ علیه‌السّلام ـ و ولیّ‌ای که از نفس گذشته است، او هیچ نوع فعلی را از خود نمی‌بیند تا اینکه بخواهد به خود منتسب کند و این مطلبی را که خدمتتان عرض می‌کنم شوخی نیست ها که حضرت سجّاد بخواهد حالا [که] در قبال خدا ایستاده [و] دستش را هم گذاشته رو صورتش، بخواهد حالا هی تکریم کند نه! جداً دارد این حرف را حضرت می‌زند. شما الان جداً این نور را می‌بینید خب به صاحبخانه می‌گویید آقا چراغ روشن است. حالا یک وقتی فرض کنید که قضیّه، قضیّهٔ سلطان محمود است. آخر سلطان محمود این ابوریحان بیرونی را گرفت دنبال چند تا فرستاد یکی ابن‌سینا بود یکی ابوریحان بیرونی بود و یکی هم....، سه تا بودند حالا، یکی‌شان فوت کرد. ابوریحان را خلاصه گرفتند و دستگیر کردند و آوردند و اینها، گفت بگو ببینم شنیدم که .....می‌اندازی یک کارهایی انجام می‌دهی طالع می‌بینی از آینده خبر می‌دهی نفوس را می‌خوانی اطّلاع از غیب داری، گفت نه اعلی حضرت! ما همچنین چیزهایی نمی‌گوییم، به ما می‌بندند، شروع کرد به خندیدن و....! گفت نه! من شنیدم یا اللَه بیا بگو ببینم، بیا بگو، گفت خیلی خب حالا که می‌خواهی امتحان کنی بیا امتحان کن. گفت من می‌خواهم از یکی از این درهای قصر خارج بشوم ـ قصر سلطان محمود چند تا در داشت ـ تو بگو من از کدام در می‌خواهم خارج بشوم؟ این یک فکری کرد و یک خطوطی رسم کرد و چند تا حرف نوشت و این حرفها، بعد یک چیزی نوشت و گذاشت زیر تشک، گفت نوشتم. سلطان محمود گفت خب بهت نشان می‌دهم شما هیچی بلد نیستید و همش دروغ است، گفت یک قسمت از دیوار را شکافتند از آنجا خارج شد! وقتی که در آوردند گفت از هیچکدام از درها خارج نخواهد شد ضلع قسمت غربی قصر را می‌شکافد از آنجا خارج می‌شود. گفت: بیندازیدش توی زندان! آبروی مرا برد؟ ببینید زمان عمر و ابوبکر هم همین بود! هشت ماه در زندان بود کتک مفصّلی هم خورد، هر روز نوش جان می‌کرد! دیگر اینقدر رفتند شفیع آوردند، جناب سلطان عفو بفرمایند غلط کرده توبه کرده بیست و پنج خورده و نمی‌دانم فلان و از این چیزها، خلاصه آوردند بیچاره را پیش سلطان، سلطان گفت هان؟ چه شد؟ بگو ببینم هنوز چیزی بلدی؟ چیزی

یاد گرفتی در این مدّت؟ گفت بله قربان! من اصلاح شدم مسأله‌ام حلّ شد گفت چیست؟ گفت اراده، ارادهٔ سلطان است، من هیچ چیز نمی‌فهمم، گفت احسنت آفرین! اگر این را از اوّل می‌فهمیدی هشت ماه تو زندان نبودی حالا قضیّه این است. اراده، ارادهٔ سلطان است.

حالا یک وقتی نه! از یک شخصی می‌ترسیم فرض کنید که حالا ما که از جناب.... نمی‌ترسیم، هی چراغ می‌دهیم، چراغ، چرا روشن نیست؟ می‌گوید مگر چشم نداری ببینی چراغ روشن است، می‌گوییم بله! به جای صد، پانصد هم این وات دارد برق می‌دهد، چرا؟ چون نیاز داریم. احتیاج داریم. چراغ صد هم پانصد می‌کنیم برایش، می‌گوییم نه آقا دارد پنج هزار وات هم برق می‌دهد چشمامون را هم زد، می‌گوید آهان احسنت این خوب است، این خوب است.

حضرت سجّاد که نیامده جلوی خدا این بازیها را در بیاورد، این کارها را که نمی‌خواهد بکند. واقعاً حضرت سجّاد دارد این حرفها را می‌زند نه به خاطر اینکه حالا جلوی خدا تواضع بکند، نه! حضرت سجّاد وجودش حقیقت محض است تواضع راه ندارد .

[ولی ما] به خاطر مصالحی، به خاطر منافعی [قضایا را] جور دیگری جلوه می‌دهیم. غلط را دارید می‌بینید ولی می‌گوید سر سلطان به سلامت باد مملکت در امن و امان، همه دعاگوی حضرت ظلُّ اللَه هستند! بابا همه دارند به هم می‌ریزند داغون شدند! نخیر! سر سلطان به سلامت باد و فلان و این حرفها. در زمان سابق، شاه و این حرفها، این حرفها را می‌زدند، او هم خوش بود به اینکه بله مملکت امان و یک مرتبه دید اِ! تمام خانه‌ها شب دارد ازش اللَه اکبر می‌رود بالا. این مملکتی بود که می‌گویند امن و امان بود؟ بیچاره دیر فهمید. شاید اگر زود می‌فهمید کار به اینجاها کشیده نمی‌شد خلاصه این دور و بری‌ها می‌آیند دنیا و آخرت را از آدم می‌گیرندها! حواسمون باید باشد. این مسأله چیست؟ اینها همه‌اش تواضع است. ولی امام سجّاد علیه‌السّلام تواضع تو کارش نیست، امام سجّاد حقّ را می‌بیند. وجودش حقّ است. حقّ همین است که دارد می‌گوید نه اینکه بر سر تواضع است. حقّ همین است که حضرت دارد بیان می‌کند، دارد حقّ را می‌گوید، چون دارد حقّ را بیان می‌کند اشک هم از چشمهایش می‌آید. چون دارد حق را بیان می‌کند خودش هم این طور دستخوش انقلاب و تغییرات دارد قرار می‌گیرد اگر تواضع باشد تواضع که این حرفها را ندارد، مخلص سرکاریم . ما چاکرتان هستیم. فلان هم هستیم و این حرفها، خیلی خب چون حق را می‌بیند صعقه می‌زند و به حالت غش روی زمین می‌افتد چون حقّ را می‌بیند این گریه‌ها و فریادها و ناله‌ها دارد از او بلند می‌شود چون او دارد حقّ را می‌بیند حالا آن حقّ چه هست که دارد می‌بیند؟ گیر ما آنجاست. چه دارد می‌بیند که امام سجّاد دارد می‌گوید من این معاصی را انجام دادم؟ من اقبال بر معاصی کردم، چی دارد حضرت می‌بیند؟ آن چه را که او می‌بیند این انحصار تمام عالم وجود و تمام تعیّنات و تمام تقیّدات، انحصار به پروردگار را دارد می‌بیند که آنچه

که در عالم وجود از موجودات از وجودات از آثار از صفات از ظهورات دارد تحقّق پیدا می‌کند همه مستند به اوست، مستند به این نیست. همه را دارد از او می‌بیند و درست هم می‌بیند واقعیّتش هم همین است.

وجود خودش را نگاه می‌کند می بیند از اوست. یک شخصی آمده بود در مشهد، از همین افرادی که اهل ولایت و فلان و روضه و شبهای جمعه روضه و آبگوشت و از این حرفها، از این مسائل، نمی‌دانم حالا فوت کرده یا نکرده؟ علی کل حال پیرمردی بود، یکی از این رفقا ایشان را آورده بود پیش مرحوم آقا که مثلاً مرحوم آقا هم او را ببیند و شاید استفاده‌ای هم بکنند واقعاً ما خیلی کم داریم! این که می‌گویم واقعیّت داردها! والاّ به تو چه ربطی دارد؟ آمده مشهد خب آمده باشد! گفت: می‌خواهم ایشان را هم بیاورم پیش آقا، یک خورده بهش خندیدیم و گفتم چرا وقت آقا را بی‌خود با بردن ایشان شما می‌گیرید؟ خلاصه از حرف ما خیلی خوشش نیامد ولی بُرد! بعد شنیدم دعوا شد! آمده پیش مرحوم آقا می‌گوید ائمّه ـ علیهم السّلام ـ هیچ وقت احتیاج به وضو ندارند! مرتیکه آخه مگر تو مجتهدی؟ هِرّ را از برّ تشخیص نمی‌دهدها! فقط یک عرق چین گذاشته سرش، یک قبای بلند، شبهای جمعه هم خانه‌اش روضه، دارد فتوی صادر می‌کند! ببینید! ائمّه ـ علیهم السّلام ـ وجودشان طهارت محض است هیچ وقت وضو نمی‌خواهند! آقا فرمودند نخیر! آقا، فرمودند: آنها هم محدث می‌شوند و نیاز به وضو دارند. این اوّلیش، اِ نشد! یک خورده گذشت و بعد گفت که "**الحمدلله**" به فضل خدا به مرتبه‌ای رسیدم که دیگر گناه از من سر نمی‌زند! آقا فرمودند همین که احساس می‌کنی از تو گناه سر نمی‌زند بالاترین معاصی است! دید خیلی کار خراب شد بلند شد و رفت با همان آقای کذایی که باهاش آمده بود!

چی؟ "**الحمدلله**" به رتبه‌ای رسیدم که احساس می‌کنم گناه از من سر نمی‌زند! چی داری می‌گویی جوجه؟ کی یک همچنین چیزی را به تو داده؟ تو عرضه نداری گناه بکنی که حالا گناه ازت سر نمی‌زند. گفت: در جوانی پاک بودن شیوهٔ پیغمبری است ورنه هر گبری به پیری می‌شود پرهیزگار. حالا تو هم ازت بر نمی‌آید، کسی نگاه به تو نمی‌کند که حالا بخواهی فلان کار را بکنی! تمام اینها دوز و کلکهای شیطان است، تو بخواهی گناه بکنی دیگر شب مجلس روضه نمی‌توانی براه بیندازی! تو به خاطر مجالس روضه‌ات خودت را نگه داشتی خیال کردی نمی‌شناسمت؟ تو به خاطر اینکه مریدات دورت جمع بشوند دور خودت حصار قرار دادی و سرت را پایین می‌اندازی تو روضهٔ امام زمان گریه و جیغت بالاست! این چند تا مرید را ازت بگیرند ببین چکار می‌کنی؟ این حرفها چیست داری می‌زنی؟ من به رتبه‌ای رسیدم البتّه این به فضل خدا، فضل خدایش هم دروغ است! به فضل خدا به مرتبه‌ای رسیدم که احساس می‌کنم گناهی از من سر نمی‌زند! ایشان فرمودند همین که این احساس در وجود تو است بالاترین معاصی است که تو این را از خودت داری می‌بینی.

امام سجّاد علیه السّلام درست عکس این آقای پیرمرد. او دارد می‌گوید به فضل خدا گناه از من سر

نمی‌زند. حضرت می‌فرماید اصلاً از من گناه سر می‌زند، دیدید یکی از ائمّه بردارد بگوید ما معصومیم؟ البتّه خب در مقام احتجاج امامت این حرفها را زدند باید هم بزنند امام باید خودش را به مردم نشان بدهد امّا بین خودش و بین خدا چه؟ خدایا ما امام هستیم! خدا هم می‌گوید اِ! چه شد؟ من تو را امام کردم حالا داری به من می‌گویی؟ حرفم را به من داری برمی‌گردانی؟ این امام جلوی مردم که می‌رسد می‌گوید **"سَلونی قَبْلِ أَنْ تَفْقِدونی فإنّی بِطُرُقِ السَّماء أَعْلَمْ منکم بِطُرُقِ الاَرْضِ"** تا روز قیامت از من بپرسید ـ امیرالمؤمنین می‌گوید، جوابتان را می‌دهم امّا وقتی که خودش می‌رود تو نخلستان با خدا دعا می‌کند همین حرفهای امام سجّاد را می‌زند چرا؟ اون را باید برای مردم بگوید چون می‌خواهد امامت خودش را ثابت کند. مردم منحرف نشوند امّا وقتی که خودش دارد با خدا خلوت می‌کند چی؟ آنجا حقیقت را می‌گوید، آن هم حقیقت است منتها دو ظهور مختلف دارد، اینجا می‌آید این حرف را می‌زند، می‌گوید خدایا من امامتم را از کجا آوردم؟ مگر تو ندادی؟ پس من کیستم؟ بدون امام. دو، دو تا چهار تا، خدایا این عبادتی که دارم الآن انجام می‌دهم توفیقش را کی داد؟ تو دادی اگر تو، توفیق نمی‌دادی من چه بودم؟ تو کاباره بودم! بله یا نه؟ عیب ندارد، مسأله‌ای نیست، ما بگوییم. امیرالمؤمنین ائمّه راضی هستند. خدایا این حجّی که الآن من دارم انجام می‌دهم با پای پیاده،امام مجتبی بیست و پنج حج با پای پیاده از مدینه انجام داد تا مکّه، کی دارد مرا می‌کشاند؟ جز تو کس دیگری هست؟ نه! اگر من حج نمی‌رفتم کجا می‌رفتم؟ سانفرانسیسکو، پا می‌شدم می‌رفتم آنجا، بله دیگر، مسافرت، مسافرت است؟ ۳ ساعت این می‌گیرد ۳ ساعت هم او می‌گیرد، آدم به جای اینکه این ور برود شروع می‌کند به آن وَر رفتن. خدایا این انفاقی که الآن من دارم می‌کنم تو این توفیق را دادی یا ندادی؟ توفیقش را تو دادی اگر تو توفیقش را نمی‌دادی من این پول را کجا صرف می‌کردم؟ در مسائل دیگر و معاصی دیگر. پس امام آنجا دارد راست می‌گوید اینجا هم راست می‌گوید، هر دواَش، هر دوش راست است.

هم این که می‌گوید من امام هستم و واجب الاطاعهٔ هستم و محبت ما جنّت است و بغض ما نار، این درست، صد در صد صحیح، هم آنجایی که می‌گوید خدایا همه چیز از توست، آن هم درست و صددرصد صحیح چرا؟ چرا آن حرف را می‌زند؟ به جهت اینکه وقتی نگاه به او می‌کند و به خصوصیّات او نگاه می‌کند، می‌بیند هر چه دارد از اوست، حالا که هر چه دارد از اوست در مقام مناجات با خدا چیزهای مربوط به او را به خودش نسبت بدهد؟ این که نمی‌شود. خدایا من دارم عبادت تو را می‌کنم! او می‌گوید اِ توفیقش را من به تو دادم. تو داری به روی من می‌کشی؟ خدایا من دارم انفاق می‌کنم، امروز از منزل بیرون آمدم به فقیر انفاق کردم خدا گفت: آن فقیر را چه کسی سر راه تو قرار داد؟ داری منّتش را سر من می‌گذاری؟ ما داریم می‌گوییم ها! خدایا این عمل خیر را الآن من انجام دادم، خدا گفت: این فکر را چه کسی تو ذهن تو انداخت؟ خودت انداختی؟ یا من انداختم؟ راهها را کی برای تو ترسیم کرد که تو را به اینجا برساند؟ آدم چه می‌شود؟ خلع

صلاح می‌شود. پس نه عبادتی انجام دادم نه حجّی انجام دادم نه انفاقی که کردم، نه طاعتی انجام دادم تمام اینها چیست؟ خلع صلاح. تو حجّ انجام دادی تو انفاق کردی تو عبادت کردی تو، توفیقش را دادی. امّا من چه بلا توفیق تو؟ شرب خمر می‌کنم سرقت می‌کنم گناه می‌کنم تمام این چیزها مربوط به چی می‌شود؟ مربوط به من می‌شود. اینجاست کلام مرحوم آقای حدّاد که ایشان می‌فرمودند: وقتی که به او نگاه می‌کنم می‌بینم یک کلامم با چهار هزار معجزه، چهار هزار معجزه با یکی از کلام ما برابری نمی‌کند و وقتی به خود نگاه می‌کنم می‌بینم که بدترین خلائق خدا در روی زمین هستم، این چیست؟ این همین است دیگر. **«الهی چون در تو می‌نگرم از جملهٔ تاجدارانم و تاج بر سر»** مناجات خواجه عبداللّه است، خواندید یا نه؟ بخوانید ها، بخوانیدش **«و چون به خود می‌نگرم از جملهٔ خاک سارانم و خاک بر سر»** یعنی وقتی نگاه انسان به او می‌کند می‌بیند از آنجا هر چه هست خیرات توفیق است عبادات است بهجت است بهاء است نورانیّت است هر چه هست دارد از آنجا می‌آید. از پایین که بخواهد نگاه بکند می‌بیند ظلمت است کدورت است ابتعاد است گناه است فلان و اینها.

خب حالا اگر کسی بخواهد در قبال خدا بایستد و بخواهد با خدا مناجات کند بگوید خدایا تو کی هستی من کی هستم، باید عبادات خود را به روی خدا بکشد؟ این درست است؟ حالا امام هم باشد، ما که هیچ! اصلاً حرفش را هم نزنیم، امام هم باشد، امام که بهتر از ما می‌تواند قضیّه را.... امام وقتی در مقام مناجات با خدا قرار می‌گیرد بگوید خدایا من شقّ‌القمر کردم؟ خدایا من شمس را برگرداندم؟ خدایا من در قلعهٔ خیبر را بر یکدست برداشتم که چهل نفر فقط می‌بستند و بازش می‌کردند؟ حضرت می‌فرمایند: من در خیبر را با قدرت بشریّه نکندم، در خیبر را مثل پر کاه برداشت امیرالمؤمنین کند گذاشت روی سرش، مردم آمدند ردّ شدند، از روی خندق رد شدند حالا بیاید به خدا بگوید، خدایا در خیبر را من کندم! خدا هم می‌گوید چه؟ می‌خندد. خدایا من آن کسی هستم که شبها تا صبح در نخلستان برای تو مناجات می‌کنم! درست است امیرالمؤمنین بیاید با خدا این جور حرف بزند؟ یا نه! بگوید خدایا تو مولایی من عبدم، اینجوری باید بگوید، تو غنی هستی **"الهی أنْتَ الغَنیُ و أنَا الفقیر فَهَل یَرْحَمُ الفقیرَ إلاّ الغنی"** در این شبها که می‌خواندند، اینجوری بیاید بگوید، حالا کدام...؟ ما می‌گوییم امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ چقدر تواضع داشته، نه آقا تواضع نیست واقعیت است. امیرالمومنین علیه السلام وجودی برای خودش دیگر نمی‌بیند، همهٔ وجود را وجود پروردگار می‌بیند و خود را صرفاً ظل ربطِ محض می‌بیند و اصلاً وجودی دیگر برای خودش احساس نمی‌کند، دیگر در مقام مناجات باید چه بگوید؟ باید بگوید خدایا ظلمت از ماست نور از تو و راست هم هست. حالا این امیرالمؤمنین و این حضرت سجّاد که اینطور شدند، این می‌شود امام، نه کس دیگر. ما صد سال هم امام نمی‌شویم چرا؟ چون ما به خودمان می‌بندیم، خدا هم می‌گوید خیلی خب تو به خودت می‌بندی باشد.

این حضرت سجّاد که این کیفیّت نگاه می‌کند و همهٔ هستی را دارد در او می‌بیند و همهٔ خوبیها را دارد در او مشاهده می‌کند و به اندازهٔ ذرهٔ المثقالی نمی‌خواهد از آن واقعیّت، دامن کبرائیّت او آلوده بشود و دارد همه را به خود نسبت می‌دهد، بدی را به خود نسبت می‌دهد گناه را به خود نسبت می‌دهد، می‌گوید من اینم، من اینم که اگر توفیق تو نباشد رشوه هم می‌دهم یعنی منِ حضرت سجّاد با توفیق تو سجّاد شدم و امام بر خلق شدم و مفترضُ الطاعهٔ و حبّ من جنّت و بغض من نار است حضرت سجّاد دارد به خدا می‌گویدها، می‌گوید این حضرت سجّادی را تو دادی ولی خود من به غیر این جهت چه هستم؟ یک آدم معمولی‌ام، یک فردی هستم که اصلاً حساب ندارد، گناه دارد و راست هم هست و درست است. چون آن حضرت سجّاد وجود را منحصر در پروردگار می‌بیند لذا چیست؟ مسائل را هر کدام در جای خودش قرار می‌دهد، خوبی مال او بدی مال ما. ما چون وجود را از خود می‌بینیم حالا ما اینقدر انصاف هم نداریم، نصف، نصف کنیم، می‌گوییم خدایا اینی که ما داریم ما کردیم، نه! همان! هیچ تنازل هم نمی‌کنیم نخیر ما انجام دادیم، ما فلان، ولی تو هم به ما توفیق دادی اینقدر هم ما چیز نیستیم، ما می‌گوییم نخیر این حرفها چیست؟ خوبیها را ما انجام دادیم، وقتی به جاهایی که لنگ می‌زنیم می‌آییم پیش آقا، آقا چه شده است اینجا لنگ زده‌ایم؟ آقا چه شده است آنجور شده است؟ آقا چه شده است نمی‌دانم فلان جا موفّق نشدیم؟ در حالی که اصل قضیّه آن است، اصل قضیّه عدم توفیق است، چه شده ندارد.

اگر توفیق پیدا کردی باید سؤال بکنی که چه شده توفیق پیدا کردم نماز خواندم؟ چه شدم توفیق پیدا کردم انفاق کردم؟ این طرف را باید همیشه آدم ببیند و الاّ آن طرف طبیعی است، چه شده است ندارد، باید هم بشود. چه شود ندارد، سر تا پای ما گناه است سر تا پای ما عصیان است سر تا پای ما معصیّت است. یک دفعه اگر بلند شدیم نماز خواندیم برویم تو فکر، برای چه بلند شده‌ای؟ یک دفعه اگر انفاق کردی برو تو فکر، چی شده انفاق کردی؟ ما خوبیها را به خود نسبت می‌دهیم همین که یک لغزش و یک چیزی پیدا می‌شود آنجا می‌گوییم هان؟ چه شده؟ ما نمی‌بایست این لغزش را بکنیم، بی‌خود کرده خدا آمده، مسبّب الاسباب جوری اسباب را قرار داده که ما را به لغزش بیندازد برویم یقه‌اش را بگیریم حقّمان را مطالبه کنیم! این نمی‌شود اینجوری! این جور اگر باشیم کلاهمان پس معرکه است آقا جون! ما باید بیاییم روش حضرت سجّاد را در پیش بگیریم. آن شهود حضرت را که نداریم بنشینیم فکر کنیم خودمان را بزنیم هی بچسبانیم هی تأمّل کنیم هی به آن راه، بلکه یواش، یواش آن دست عنایت حضرت سجّاد دست ما را هم بگیرد و خلاصه بزند و آتش بیندازد بر خرقه و بر هر چه سالوس و نفاق و وجود و همه را بزند و بسوزاند و از خاکسترش آن حقیقت وجود انسان طلوع کند، انشاءاللَه.

امیدواریم که همیشه، بالاخره ماه رمضان تمام شد و حالا فردا شب نمی‌دانیم هست یا نیست دیگر علی

کل حال اگر نبود، ثابت نشد که خب مجلس را داریم، جلسه را داریم و ادامه می‌دهیم و اگر ماند انشاءاللَه اگر توفیق بود برای سال بعد و سالهای بعد اگر توفیقی باشد علی کل حال امیدواریم که این ماه را گرچه به تعلیم خودشان و به کیفیت بیان خودشان کاری از دست ما برنیامد و غیر از گناه و عصیان و تمرّد، جداً من وقتی به خودم نگاه می‌کردم امروز عصر، می‌گفتم، حدیث نفس می‌کردم نشسته بودم با اهل بیت، مرحوم آقا اواخر ماه رمضان که می‌شد این ذکر همیشه در لسانشان بود که ماه رمضان تمام شد و دست ما خالی است من هر سال این را از ایشان می‌شنیدم و دیدم حداقل نسبت به خودم صادق است این قضیه نسبت به خودم بی شوخی و بی تواضع، بدون تواضع، خلاصه هیچ کاری نکردیم ولی از آن طرف خداوند امید را خودش داده و بشارت به سعهٔ رحمت را و عنایت را هم خودش داده و وسایطی را هم که قرار داده، ائمّه علیه‌السّلام، امام زمان عجل اللَه تعالی فرجه الشریف، آن وسائط را هم برای ماها قرار داده پس برای کی قرار داده؟ پس بنابراین به امید پروردگار، ما به آن امید زنده هستیم و دست توسّلمان هم از دامن اهل بیت ـ علیهم‌السّلام ـ کوتاه نیست، انشاءاللَه مشمول لطف و عنایت آنها قرار بگیریم.

اللَهمَّ صلِّ علی محمّد و آل محمّد